پاسخ به شبهه ملحدین

اعداد اول بی‌نهایتند. این ها،بی‌نهایت هستند- مقصود نفس‌المرئیت داشتن آن‌هاست، نه این‌که وجود توصیفی در مقابل عدم داشته باشند که بعد قرار باشد معروض داشته باشند -این بی‌نهایت، نفس‌المرئیت دارد و متعلق علم خداست. کانتور که وارد نظریه مجموعه‌ها شد می‌خواست توری بیندازد که این حقایق نفس‌المرئی را شکار کند و به مشکلی خورد که گویی نمی‌تواند توری چنین توری درست کند؛ آن‌گاه این سوءاستفاده‌کنها (بی‌خدایان مثبت گرا) می‌گویند حال که توری نداریم، عالم ِبه آن هم نداریم. آخر چه ربطی هست.

اولاً که علم خدا علم حضوری است، نه علم حصولی که در نظریه مجموعه‌ها مورد نظر است. یعنی خود آن واقعیات علم خداست، و اگر بی‌نهایت واقعیت هست پس خدا به آن‌ها علم دارد.

ثانیاً این که توری شما مشکل دارد، دلیل نمی‌شود که علم حصولی هم نتوان داشت. از باب تنظیر می‌توان این مثال را آورد که ما بی‌نهایت عدد داریم؛ اما یک عدد بی‌نهایت نداریم؛ یعنی توری نداریم که عددی به نام عدد بی‌نهایت را بتوان برای ما شکار کند؛ چون روی هر عددی دست بگذاریم، عدد بعدی‌ای در کار است. پس ما عدد ِبی‌نهایت نداریم در حالی که بی نهایت عدد داریم و بین این دو تنافی‌ای نیست. یعنی می‌شود توری نداشت اما واقعیت را داشت و علم خدا که متن واقعیت است.

به علاوه بعداً تلاش‌هایی کرده‌اند که این توری را درست کنند. این نظریه ابتدا که مطرح شد بی سر و ته بود و خود ریاضی‌دانان گفتند جایی که خوشتعریف باشد[1] (یعنی تعریفش واضح و ضابطه‌مند باشد) این مشکلات پیش نمی‌آید اما یک جاهایی خود تعریفش مشکل دارد و این مشکلات پیش می‌آید. آن چه برای ما مهم است این است که بستر حقائق، نفس‌المرئیت دارد و این نفس‌المرئیت تلازمی با شکار شدن در نظریه مجموعه‌ها ندارد؛ یعنی اگر شکار کننده‌ای نداشتیم، دلیل نمی‌شود که بستر حقایق در کار نباشد.

بی نهایت؛ ادراک عقلی، ادراک خیالی

اکنون به سراغ برخی دیگر از فقرات متن برویم.

> يک دسته از حقايق حقايق گزاره اي يا قضيه اي هستند، که مي‌توان آن‌ها را بر اساس اصل دوالنسي منطق صحيح يا غلط دانست. به‌عنوان مثال هرکدام از روابط رياضي موجود بين اعداد حقيقتي هستند. يعني 4=2+2 يک حقيقت است و همچنين 0=2-2 يک حقيقت ديگر. حال از آنجا که اين حقايق قابل تميز داده شدن از يکديگر هستند می‌توان اجتماع آن‌ها را بصورت يک

> مجموعه تصور کرد.

به این کلمه «میتوان» که ما زیرش خط کشیدهایم دقت کنید. یعنی تصور آن هابه عنوان یک مجموعه، یک گام بعدی است. حالا ممکن است شما نتوانید آن هارا به عنوان یک مجموعه تصور کنید؛ آیا این به معنای نفی حقیقت داشتن آنهاست؟ حتی ممکن است به آن هاعلم حصولی پیدا کرد، اما نه به عنوان یک مجموعه؛ یعنی هیچ اشکالی ندارد که ما بتوانیم آن هارا به عنوان علم حصولی درک کنیم، اما در مجموعه ساختن از آن ها دچار مشکل شویم. مثلا آیا ما به این که اعداد بینهایتند، علم حصولی داریم یا خیر؟ما بینهایت عدد داریم، آیا به این بینهایت عدد علم حصولی داریم؟

نکتهاش در این است که در عرصه بینهایت ها، یک بار علم حصولی به معنای درک عقلی مورد نظر است یک بار به معنای درک خیالی. ما از بینهایت عدد، درک عقلی داریم؛ یعنی همین که مفهوم عدد طبیعی را درک کردیم، همه اعضای اعداد طبیعی را به وجهی میشناسیم که چیست؛ یعنی هرکدام را که بیاورند ما آن را میشناسیم؛ شما انسان را میشناسید؟ میگویید بله، میشناسم، میگویم شما که تمام انسان ها را نمیشناسید؟ میگویید هر انسانی را بیاورید بما انه انسان او را میشناسم. اما درک تخیلی به این معنا که کل اعداد طبیعی را در یک زمان در ذهن سان بدهیم و حاضر کنیم، این را نداریم. آیا قوه عقل میتواند بینهایت عدد را سان دهد؟

اعداد هرکدام «نوع ُبرأسه[2]». اعداد، چیزی حقیقی نیستند که بگویید شأن عقل، ادراک چیزی نیست. هرکدام این ها یک طبیعتند که عقل میتواند درک کند. اما بینهایت طبیعت است. عقل میتواند این ها را درک کند و همه را در ذهن، سان دهد؟

-□□□ □□□□□□[3] □□□□□ □□□□□ □□□□□ □□□ □□□ □□ □□ □□□□□ □□□□ □□□□□□.

از این باب که درک یک نحوه احاطه است و وقتی محیط شد، محاط محدود است.

در واقع هر بینهایتی در اینجا از یک حیث دیگر محدود است. ما که احاطه بر او پیدا میکنیم از آن حیث محاط ماست، اما خود عقل که محیط بر اوست خودش هم لایتناهی است از یک حیثی. یعنی اگر محیط، خودش از آن حیثی که محیط است نامحدود باشد، لازم نمیآید که محاط، محدود باشد ؛لذا عقل که بر چیزی محیط میشود از همان جهات ادراک عقلیاش، همان نامحدودیت را دارد، پس محاطِ او هم که بینهایت عدد طبیعی است، منافاتی ندارد که محاط باشد و بینهایت هم باشد.

-□□□ □□ □□□□□[4] □□ □□□ □□□□□□ □ □□□□□□□ □□□□□□□ □□□ □□ □□□□□□□ □□ □□ □□□□ □□□□□□□□

مرحوم آقای طباطبایی در اصول فلسفه در جلد پنجم مطالبی دارند و حاصل فرمایششان بعد از این که به اینجا میرسند که «خدا بینهایت است» این است که خود همین تعبیری هم یک جور حد قائل شدن برای خداست[5]. این شاید اشاره به همان مطلبی باشد که امام به کسی که گفت «الله اکبر من کل شیء» فرمود: «حددته»[6].

پاسخ جدلی

>

> قبل از جواب حلی میتوان جوابی جدلی داد که فرق است بیانین که عضوهای یک مجموعه خود مجموعه باشد و بیانین که عضوها غیر مجموعه باشد، چون در اولی اجتماع فقط به فرض است و واقعیت ندارد، و همچنین عضوهای یک مجموعه با زیر مجموعه های آن تفاوت میکنند، بنابر این در مجموعه ای که اجتماع در آن فرضی باشد علم به عضوهای مجموعه تعلق میگیرد نه به اجتماع فرضی آن واو نه به زیر مجموعه های فرضی، مثال پنج نفر معین را به عنوان یک مجموعه در نظر بگیرید کسی که این پنج نفر را میشناسد میتوانیم بگوییم عالم به اینها است ولو علم باهاین که شما آن پنج نفر را به عنوان یک مجموعه در نظر گرفته ایدنداشته باشد و همچنین شما که عضوهای مجموعه خود را میدانید میتوانیم بگوییم عالم به این مجموعه هستید هر چند علم به زیر مجموعه های ممکن آن نداشته باشید، به همین بیان مثلا علم میتواند تعلق بگیرد به کاردینال الف که در قبال آن اعداد حقیقی قرار میگیرند چون عضوها و عناصر مجموعه فرضی نیستند بلکه حقیقت دارند اما علم به کاردینال پس از آن که تنها از قوت مجموعه توانی آن حاصل شده باشد لازم نیست تعلق بگیرد چون صرف فرض است، به خلافاینی که کاردینال بعدی متعلق به مجموعه ای باشد که عضوهای آن خود مجموعه فرضی نباشد، و این جواب به این جمله استدلال آن هامربوط میشود: (بنابر این حقایقی [illegible] زیر مجموعه توانی، حقیقتی را اضافه نمیکنند چون جز فرض زیر مجموعه های یک مجموعه چیزی نیست.

جواب جدلی‌ـفوق، جواب ساده‌ای است که نشان می‌دهد درک این ها چقدر ضعیف است. یعنی اگر کسی آن جواب‌ـحلّی را متوجه نشود، همین جواب جدلی برای نشان دادن ضعف استدلال این ها کافی است. تقریر مطلب به زبان ساده این است که آیا عالم مطلق، لازم است به همه واقعیّات علم داشته باشد؟ یا من، اگر بخواهم فرضهای مختلفی درباره واقعیات بکنم ، باید به آن ها هم علم داشته باشد؟

البته چون او خالق من است و به فرض کردن من آگاه است، به این فرض ها هم علم دارد اما بحث این است که خود‌ـفرض کردن مگر واقعیتی ایجاد می‌کند که لازم باشد عالم مطلق به آن هاهم عالم باشد. یعنی نظریه مجموعه‌ها دارد یک فرض هایی از جانب ما درباره اشیاء را مطرح می‌کند. خود اعضای مجموعه واقعیت دارند اما «مجموعه کردن آن‌ها» یک فرض ذهن من است و بعد زیرمجموعه‌های این مجموعه هم فرض ذهن من است. پس این که تعداد زیر مجموعه‌ها از تعداد اعضای اصلی مجموعه بیشتر شوند فقط ناشی از فرض های ذهنی من است نه این که در خارج چیزی بیشتر شده باشد و حقیقتی اضافه شده باشد. یعنی مثلاً دانستن مجموعه اعداد طبیعی، به این است که تمام اعضایش را بشناسید، حالا من بخواهم از این مجموعه، مکرّرا زیر مجموعه‌هایی فرض کنم و بگویم شما باید تمام این زیرمجموعه‌های مرا هم بالاستقلال مورد توجه قرار میدادی تا عالم به این مجموعه باشی،

خواستهی گزافی است و کسی که به فرض های ذهن من درباره این زیرمجموعهها توجه نکند، بدین معنا نیست که عالم به مجموعه اعداد طبیعی نباشد. (البته در جواب حلی توضیح خواهیم داد که این مفروضات، هم نفساالمری دارند که خداوند به آن ها هم عالم است).

---

[1] در علم ریاضیات یک عبارت خوشتعریف است اگر بدون ابهام باشد و اشیای آن مستقل از نمایششان باشند. به عبارت دیگر، بدین معنی است که یک عبارت ریاضی منطقی و معین باش.

به زبان سادهتر یک تابع، خوشتعریف است اگر شکل ورودی تغییری کرد (نه مقدار آن)، مثلاً به جای ۰٫۵ مقدار۲÷۱ یا (۱/۲) دادیم مقدار خروجی تغییری نکند. خوش تعریفی تابع در این جا یعنی هر ورودی فقط یک خروجی داشتن، یعنی تابع بودن. اصطلاحاً وقتی میگوییم تابع خوش تعریف است یعنی تابع است. اما دلیل اینکه صفت خوش تعریفی را میآوریم این است که گاهی رابطه (قانون) ظاهرش نشان میدهد که قانون، یک تابع است اما وقتی به دقت آن را بررسی میکنیم میفهمیم که تابع نیست. در این موارد میگویند تابع خوش تعریف نیست.(سایت ویکی پدیا)

[2] هريك از مراتب عدد، يك نوع خاصّ محسوب ميشود. از اينرو، نميتوان گفت چند عدد باهم يك نوع را تشكيل ميدهند، و داراى افراد مختلفى هستند! امّا، اينكه چرا هر مرتبههاى از عدد - از عدد «دو» گرفته تا بينهايت - يك نوع خاصّ را تشكيل ميدهد؟ دليلش آنست كه هر مرتبههاى از عدد، ويژگىهاى مخصوص به خود را دارد. ويژگى عدد «دو» مخصوص به خودش ميباشد. ويژگى عدد سه نيز مخصوص به خود آن است. و همينطور اعداد ديگر. البته، ممكن است چند عدد در يك ويژگى مشترك باشند؛ چنانكه برخى از اعداد در فرديّت و برخى ديگر در زوجيّت مشتركاند. امّا، هر عددى يك ويژگى خاصّ به خود نيز دارد. از اينرو، هر مرتبههاى از عدد يك نوع مستقل شمرده ميشود.(شرح الهیات شفا،ج ۲،ص ۳۸۷)

[3] سؤال یکی از دوستان حاضر در جلسه درس

[4] سؤال یکی از دوستان حاضر در جلسه درس

[5] آخرين بحث فلسفى در صفات خداى هستى به نظريههاى منتهى شده كه از سطح سخنان گذشته بسى بالاتر است و آن اين است كه:

«چون هستى خدا از هر قيد و شرطى مطلق است و هيچ گونه حدى در آن جا نيست پس خود اين تحديد (هيچگونه حدى در آن جا نيست) نيز از آن جا منفى است و از اين روى وجود ايزدى از هر تحديد مفهومى نيز بالاتر و هيچ مفهومى (حتى اين مفهوم) نميتواند به وى احاطه نمودهو تمام حاكى بوده باشد».

بيشتر از اين اندازه را بايد از جاهاى ديگر سراغ گرفت.(اصول فلسفه و روش رئاليسم،ج۵،ص ۱۴۴)

همچنين ملاحظه كنيد: خداوند فوق ما لا يتناهى بما لا يتناهى

[6] 8- علي بن محمد عن سهل بن زياد عن ابن محبوب عمن ذكره عن أبي عبد الله ع قال: قال رجل عنده الله أكبر فقال الله أكبر من أي شيء فقال من كل شيء فقال أبو عبد الله ع حددته فقال الرجل كيف أقول قال قل الله أكبر من أن يوصف.(الكافي (ط - الإسلامية) ؛ ج1 ؛ ص117)

بازبينى #1
ايجاد شده 18 ژانويه 2025 07:14:46 توسط khoddami
به روزرسانى شده 18 ژانويه 2025 07:15:58 توسط khoddami